



## کاربرد تربیتی قصه‌ها

- عنوان: برگ به برگ: داستان‌هایی برای روان کودکان
- نویسنده: لینده فون کیزرلینک
- مترجم: شکوفه رضانی
- تصویرگر: مونا مقیم بیگی
- ناشر: انتشارات صنم
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۰۵ صفحه
- بها: ۷۵۰ تومان

الیزابت حرفی نمی‌زند؛ حتی اگر ظرف شیر را گربه ریخته باشد، وسایل بافتنی او را هم‌کلاسی‌هایش پخش‌وپلا کرده باشند و یا موش‌ها شیرینی‌های مادر بزرگ را گاز زده باشند و همه او را مقصر بدانند! پورگل همیشه جدی، دلش می‌خواهد از ته دل گریه کند اما همه از این کار منعش می‌کنند. بچه‌خوک، از این که کاتینکا فقط به بره توجه نشان می‌دهد رنج می‌برد. دختر کوچکی از این که بچه‌ها او را ماره‌عینکی صدا می‌زنند ناراحت است. چوپانی به پسرش گفته تبیل بی‌خاصیت و پسر به این موضوع فکر می‌کند. پسر جوانی که قادر به راه رفتن نیست همه چیز را یک‌نواخت و کسل‌کننده می‌بیند. جوجه مرغ از دست جوجه خروس ناراحت شده و دهقان دنبال مقصر می‌گردد.

شخصیت‌های داستان‌های دیگر این مجموعه هم هر کدام مشکلی دارند که روان‌شان را آزار می‌دهد و در هر داستان، راه حلی ارائه شده و داستان به تعادل رسیده است. کم‌تر کودکی را می‌توان یافت که در موقعیت‌هایی

مشابه آن چه در این داستان‌ها آمده، قرار نگرفته باشد و یا درک بعضی مفاهیم مورد بحث در داستان‌ها، در زندگی واقعی برایش مشکل نبوده باشد. ولی آیا اینها دلایلی بر مفید بودن این داستان‌هاست؟ و یا این که می‌توانیم برای داستان‌ها کاربرد تربیتی در نظر بگیریم؟ آیا از یک قصه باید انتظاری بیشتر از قصه‌گویی داشته باشیم؟ و اگر این‌گونه است، نگاه‌مان به این داستان‌ها باید از کدام زاویه باشد؟

شاید یکی از حساس‌ترین عرصه‌ها در ادبیات کودک و نوجوان، نوشتن داستان، یا درنمایه روان‌شناختی باشد. نوشتن داستان برای بچه‌ها با هدف کاویدن روان‌شان، اصلاح رفتارها و کمک به شناخت آنها از درون‌شان، مستلزم رعایت نکات بسیاری است. ذره‌ای بی‌دقتی، موجب عدم تأثیرگذاری و یا حتی تأثیرگذاری واژگونه خواهد شد. همان طور که طیف وسیعی از ادبیات کودک و نوجوان‌مان، قصد اصلاح رفتار مخاطب را دارد، اما نه تنها تأثیری بر ذهن و روان او نگذاشته، بلکه او را به نوعی مبارزه منفی وادار می‌کنند. نویسندگان این آثار، شناخت کافی از



در آن زمان، کاردینال شده و عضو دادگاه تفتیش عقاید بود. در این ملاقات، کدورت کوچکی میان این دو دوست به وجود آمد. گالیله محتاطانه به بلارمینیو اشاره کرد بود که مشاهدات نجومی او، کیهان‌شناسی کوپرنیکی را که براساس آن زمین به دور خورشید می‌چرخد، تایید می‌کند. بلارمینیو، نامه‌ای به دادگاه تفتیش عقاید نوشت تا تحقیق شود که گالیله، به طور رسمی نظریات کوپرنیک را تدریس کرده است یا نه، ولی موضوع در آن‌جا مسکوت ماند و بعدها باعث محکومیت گالیله شد.» ص ۳۲

(د)

«گالیله در بهار ۱۶۱۷ میلادی، به خانه‌ای در «بلوسگاردو» نقل مکان کرد. او می‌خواست به دخترانش، ویرجینیا و ویویا که در صومعه «سان ماتئو» واقع در «آرچرتی» زندگی می‌کردند، نزدیک‌تر باشد. گالیله خودش آنها را به این صومعه فرستاده بود. ویرجینیا و ویویا، به خاطر تنگدستی، چاره‌ای جز راهبه شدن نداشتند. در واقع، تجربه تلخی که گالیله از جهیزیه دو خواهرش داشت، باعث شده بود که چنین تصمیمی بگیرد. به این ترتیب آنها نه احتیاجی به حمایت مالی گالیله داشتند و نه گالیله مجبور بود جهیزیه سنگینی برای آنها بپردازد. این موضوع عجیب به نظر می‌رسد که گالیله به خاطر علاقه شدید به دخترانش، حاضر می‌شود زندگی در فلورانس را رها کند و در نقطه‌ای دورافتاده ساکن شود؛ با این حال، آنها را در شانزده سالگی، به جایی می‌فرستد که کار سخت، غذای نامناسب و ناکافی و سرپناهی سرد در انتظار آنهاست. با این وجود با آنها و مخصوصاً دختر بزرگش ویرجینیا، که اینک خواهر «هاریا چلسته» نامیده می‌شود، روابط بسیار نزدیک و عمیقی داشت. در آن سال، گالیله پنجاه و سه ساله بود و علاوه بر بیماری مزمنی که داشت، از فتقی حاد رنج می‌برد. از سوی پاپ به او در مورد نظریات کوپرنیکی تذکر داده شده بود.» ص ۳۷

تأخیر «بخش پایانی»

آن‌چه در این کتاب، مانند هر کتاب تاریخ علم دیگر، آن را نمی‌بینیم. بررسی پیشینی سیر تطور و رشد فکری است؛ یعنی به ساختار روند هر اکتشاف و اختراع و یافته و یافته پرداختن، مستقل از اعداد و ارقام و مختصات و مشخصات تاریخی و اخبار و حکایات و استادهای ماجرادار. به عبارتی، باید ببینیم ذهن‌های با استعداد، چه گونه اندیشیده‌اند که چنین شده‌اند، باید زمینه‌ها و پیش‌فرض‌ها و شیوه‌ها را سنجید که این به نظر من، جذاب‌ترین بخش تمام تاریخ است. علی‌الخصوص برای جوانترها، ولی متأسفانه، روزگار ما روزگاری نیست که زحمت چندان بیارزد؛ خصوصاً اگر این زحمت، بر دل و فکر بیفتد.

ای کاش کتاب‌های «ذهن‌خوان» یا «زبان حال گویی» (زندگینامه فکری) درباره خیام، نیوتن، بور، ماکول و آئیشتاین نگاشته می‌شد یا برای هابل یا برای حتی جیمز جویس.

این‌ها را نام می‌برم، چون دقیقاً می‌دانم که می‌شود.

به امید همگانی شدن و رواج پرداخت پیشینی تاریخ فکر.

## O علیرضا در یاد



که از این به بعد کم‌تر بخورد. اما با این پایان، به ابتدای داستان برمی‌گردیم؛ به پدری که به پسر کوچکش گفته تئیل بی‌خاصیت، و یا در داستان مجسمه مریم مقدس، مرد خسیسی، هر بار که مجسمه مقدس را برای بازی کودکانش می‌آورد، مجسمه دوباره به محل قبلی بازمی‌گردد. تا این که مرد، داستان مجسمه را به مردم می‌گوید و کلیسایی در آن جا بنا می‌شود. داستان با این جمله به پایان می‌رسد: «راستی بچه‌ها، اگر می‌خواهید بفهمید که آن معجزه چگونه اتفاق افتاده است، از همسر دهقان سؤال کنید!» نویسنده نخواست به استفاده از باورهای مذهبی، مفهومی را به مخاطب خود القا کند.

داستان‌ها اغلب ساده روایت می‌شوند و ویژگی داستان‌های کهن را به یاد می‌آورند. همان ایجاز و خلاصه بودن افسانه‌های عامیانه و زبان قصه‌گو و یا نشانه‌پردازی‌های کلی که البته این امر، به ارتباط راحت‌تر مخاطب با اثر کمک می‌کند. داستان‌های کهن الگویی، بیشتر برای اشکال ساده داستانی و یا ایجاز و خلاصه‌گویی مناسب هستند که خواننده، درگیر کنش‌هاست. باتوجه به هدف نویسنده که مایل است مخاطب بیشتر در رفتار شخصیت‌ها دقت کند استفاده از این الگو، مناسب به نظر می‌رسد. همان طور که خود او هم می‌گوید، شخصیت‌های داستان‌ها مهم نیست که چه کسی باشند و یا نام‌شان چه باشد و چه شکلی باشند بلکه واکنش‌های احساسی‌شان در موقعیت‌های مختلف است که اهمیت پیدا می‌کند. ضمن آن که در داستان‌ها سعی شده از امکانات نگارش نو نیز استفاده شود. مثلاً از سیاه و سفید کردن شخصیت‌ها پرهیز شده و یا با آوردن بعضی نشانه‌های زمانی و یا مکانی و با حضور خود نویسنده در داستان، به واقع‌گرا بودن و باورپذیری داستان‌ها کمک شده است. صحبت با بچه‌ها نیازمند زبان خاصی است که نویسنده توانایی خود را در همان ابتدا در این زمینه نشان می‌دهد؛ زیرا تشریح عنوان کتاب، چندان ساده به نظر نمی‌رسد. او با آوردن بخش‌هایی از کتاب لاکتوسه، مفهوم موردنظر را باظرافت، برای بچه‌ها توضیح می‌دهد و نشان می‌دهد که با ساختار ذهنی آنها آشناست. از طرفی، مفاهیم تجربیدی مانند مرگ، شهامت، دوستی، گذشت و... را با زبانی قابل فهم بازگو می‌کند. در واقع، داستان‌هایی که قصد انتقال مفاهیم را دارند، از آنهایی که برای مشکلات شخصیت‌های داستانی، راه حل ارائه می‌دهند موفق‌تر به نظر می‌رسند؛ زیرا بچه‌ها در مواجهه با بحران‌ها متفاوت عمل می‌کنند و نمی‌توان راه حلی را به همه تعمیم داد.

هرکدام از داستان‌ها عنوان دارند. به همین دلیل، نیازی به فصل‌بندی داستان‌ها براساس موضوع احساس نمی‌شود. به خصوص که این سرفصل‌ها (مانند بچه‌هایی که درک نشده‌اند، بچه‌هایی با ویژگی‌های خاص، قهر و آشتی و...) داستان‌ها را در چارچوب قرار می‌دهند و از مخاطب انتظار دارند باتوجه به موضوع هر فصل، داستان‌ها را مطالعه کنند و نوعی پیش‌آگاهی را موجب می‌شوند که از ارزش قصه‌ها می‌کاهد. در صورتی که مفاهیم موردنظر نیازی به تأکید سرفصل‌ها، ندارند وای کاش این کتاب را ناشر بهتری منتشر می‌کرد تا شاید از اشتباه‌های متعددی که در کلمه‌ها و جمله‌ها و یا در پاراگراف‌بندی داستان‌ها می‌بینیم، کم می‌شد و یا با تصویرسازی‌های دم‌دستی که حتی جای انتقاد کردن هم ندارند، روبه‌رو نمی‌شدیم.

باید توجه داشت که نمی‌توان نقش تعیین‌کننده‌ای را که ادبیات می‌تواند بر روان مخاطبان‌شان ایفا کند، ندیده گرفت. آن هم در جامعه‌ای که آموزش و پرورش و یا شاید در ابعادی وسیع‌تر، جامعه، بستر مناسبی برای حل بحران‌های روحی کودکان و نوجوانان در اختیار آنها نمی‌گذارد و اگر لطمه‌ای به روح و روان‌شان در طول تحصیل وارد نباید باشد شکرگزار بود. روش‌هایی که در مقاطع مختلف (مهدکودک، دبستان و...) در مواجهه با بچه‌ها اعمال می‌شود، فرسنگ‌ها با معیارهای روان‌شناختی فاصله دارد. به همین سبب از جامعه نمی‌توان توقع پرورش نسلی سالم را داشت. متأسفانه، خانواده‌هایی هم که از بینش درستی در این زمینه برخوردار باشند، در اقلیت قرار دارند. در چنین شرایطی، نقش کتاب‌هایی که به قصد تأثیرگذاری بر روان کودکان و نوجوانان منتشر می‌شود، برجسته‌تر می‌گردد. اگرچه آماری که در مورد زمان متوسط مطالعه در کشورمان منتشر می‌شود، ناامیدکننده است، به نظر می‌رسد امکان بهره‌بردن از کتابی خوب برای کودکان و نوجوانان، هم‌چنان محتمل‌تر از پیدا شدن مربی، معلم و یا پدر و مادری آگاه برای هدایت‌شان است.

مخاطب خود ندارند و در اکثر مواقع، مخاطب‌شان را دست کم می‌گیرند. اغلب پیام‌های داستان‌شان، از حد راهنمایی و یا نصیحت مستقیم فراتر نمی‌رود. در صورتی که این روش، جوابگوی مخاطب به خصوص در مقطع سنی کودک و نوجوان نیست. به نظر می‌رسد در مجموعه داستان «برگ به برگ» هم در مواردی، بیشتر از آن که ظرافت‌های داستانی برای نویسنده مهم باشد، نتیجه و پیام اهمیت پیدا می‌کند. این که او بخواهد مفهومی را با داستان خود به مخاطب منتقل کند کاملاً منطقی به نظر می‌رسد، اما تأکیدهای چندباره و یا نتیجه‌گیری‌های پایان داستان، از ارزش آنها می‌کاهد. در داستان بورگل، بعد از آن که شخصیت اصلی داستان، با کمک الیزابت، موفق می‌شود بخندد و داستان به فرجام می‌رسد، به این جمله می‌رسیم: «چقدر خوب است که آدم همیشه کسی را برای دلاری داشته باشد.» بله، مطمئناً خوب است. اما آیا مخاطب، خودش به این نتیجه نرسیده است و نویسنده باید او را به این نتیجه برساند؟ و یا در پایان داستان بره و خوک، وقتی کاتینکا، خوک را همراه خود به جشن می‌برد و همه می‌بینند که خوک هم می‌تواند زیبا باشد، مجدداً تأکید می‌شود که از آن زمان به بعد کاتینکا و دیگران، پی می‌برند که یک خوک به ظاهر زشت هم می‌تواند درست به اندازه یک بره کوچک، دوست داشتنی باشد. در داستان، شاهد بودیم که همه با دیدن خوک، چقدر تعجب کردند و حتی بچه‌ها خوک‌های‌شان را به تقلید از کاتینکا بیرون آوردند. آیا این‌ها همه برای انتقال آن چه نویسنده می‌خواست بگوید، کافی نبود؟

البته در اکثر داستان‌ها، نه تنها با چنین نتیجه‌گیری‌هایی روبه‌رو نیستیم، بلکه در بعضی مواقع، پایان داستان مسیری را که حدس زده‌ایم، تغییر می‌دهد. مثلاً در داستانی، پسر بچه‌ی پرخوری که پدرش به او گفته تئیل بی‌خاصیت، در خواب، مرد جغدنمایی را می‌بیند که تمام خوراکی‌هایش را می‌خورد و قصد دارد او را هم بخورد. پسر بچه از خواب می‌پرد و با خودش فکر می‌کند: «خوب نیست که آدم غم و اندوهش را در خود فرودهد. چون یک دفعه تبدیل به انسان جغدنا خواهد شد!» در حالی که شاید فکر می‌کردیم این خواب، می‌باید پسر را به این نتیجه برساند